

تاریخ فلسفه غرب (۱)

مهدی زمانی

عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور

فهرست مطالب

هفت	پیشگفتار
نه	مقدمه
۱	فصل اول: فلسفه پیش از سقراط
۲۷	فصل دوم: دوره سقراطی
۴۵	فصل سوم: افلاطون (۱)
۶۷	فصل چهارم: افلاطون (۲)
۸۷	فصل پنجم: ارسطو (۱)
۱۰۷	فصل ششم: ارسطو (۲)
۱۲۷	فصل هفتم: کلیان ، رواقیان ، اپیکوریان و نوافلاطونیان
۱۴۹	فصل هشتم: قرون وسطی (۱)
۱۶۹	فصل نهم: قرون وسطی (۲)
۱۸۹	فصل دهم: قرون وسطی (۳)
۲۱۳	پاسخ خودآزمائیها
۲۱۷	منابع

پیشگفتار

کتاب حاضر برای تدریس درس دو واحدی تاریخ فلسفه غرب (۱) در دوره کارشناسی الهیات و معارف اسلامی گرایش فلسفه و کلام اسلامی نگاشته شده است و بر همین اساس تلاش گردیده تا مطالب تا جائیکه امکان دارد به طور روشن بیان گردد تا دانشجوی دانشگاه پیام نور که در نظام آموزش از راه دور به تحصیل می پردازد بتواند از آن به عنوان خودآموز استفاده کند. البته بهره گیری کامل از کتاب مستلزم مطالعه دقیق و شرکت در کلاسهای رفع اشکال می باشد تا ایراداتی که دانشجو در حین مطالعه به آن برخورد می نماید مرتفع گردد.

کتاب حاضر در ده فصل تنظیم گردیده و هر فصل با اهداف رفتاری آغاز می گردد و با خودآزمایی پایان می پذیرد. مطالعه اهداف رفتاری پیش از ورود به هر فصل نوعی آمادگی برای فهم مطالب ایجاد می کند و پاسخگویی به خودآزمایی علاوه بر سنجش یادگیری زمینه را برای بازگشت به مطالب و امعان نظر در آنها فراهم می آورد.

لازم به ذکر است که برای رعایت اختصار و محدود بودن حجم کتاب درسی از ذکر کامل ارجاعات در هر فصل صرف نظر گردید و همچنین در بیان آراء فلاسفه فقط مهم ترین آن آراء گزینش شده است. از همه کسانی که در کلیه مراحل انجام این امر به من کمک کرده اند کمال امتنان و قدردانی را دارم و از بابت عیوب و نواقص این اثر از همگان پوزش می خواهم. از خوانندگان این اثر و به ویژه از اساتید گرانقدر استدعا دارم در جهت رفع ایرادات به وسیله راهنمایی های مشفقانه خویش مرا بهره مند سازند.

والسلام علی عبادالله الصالحین

مهدی زمانی

مقدمه

«فلسفه» چیست؟ «تاریخ» چیست؟ «غرب» به چه معناست؟ و «تاریخ فلسفه غرب» یعنی چه؟ آیا «تاریخ فلسفه» با «تاریخ فلاسفه» یکی است و آیا هردوی اینها با «مطالب فلسفی» فرق دارند؟ آیا فلسفه در تاریخ دارای دوره‌های مشخصی است؟ آیا تاریخ فلسفه بررسی تاریخی فکر فلاسفه است یا توضیح جریان فلسفه در تاریخ؟ آیا تاریخ فلسفه فقط باید به ذکر عقاید فلاسفه بپردازد یا به بحث و بررسی و نقد آن آراء همت گمارد؟ بررسی آراء و افکار فلاسفه چه لزومی دارد؟ موضع نویسنده تاریخ فلسفه چه تأثیری در نقد و بررسی آراء فیلسوفان دارد؟ آیا مورخ فلسفه می‌تواند از هر نوع موضع‌گیری در تاریخ فلسفه پرهیز کند؟ درباره این سؤالات می‌توان به تفصیل بحث کرد. اما در این مقدمه تلاش می‌کنیم تا به اختصار به بعضی از مسائل مطرح شده بپردازیم.

درباره مفهوم تاریخ و روشها و منابع آن اختلافات زیادی وجود دارد. اما ما می‌توانیم در یک تعریف «تاریخ را سرگذشت وقایع در گذر زمان» بدانیم. اگر علم خاصی موضوع تاریخ قرار گیرد در تاریخ آن علم به سیر آن علم در گذر زمان پرداخته می‌شود. مثلاً تاریخ فیزیک سیر تحول علم فیزیک در گذر زمان است و با خود علم فیزیک فرق دارد. از دیدگاهی می‌توان در مورد فلسفه نیز همین را ادعا کرد که فلسفه علم خاصی است و سیر تحول آن از گذشته تا امروز «تاریخ فلسفه» به حساب می‌آید. اما باید توجه کنیم که از لحاظی دیگر برخلاف تاریخ علم که امری جدای از علم است تاریخ فلسفه از فلسفه جدا نیست. «فیزیک» شاخه‌ای از علم است و «تاریخ فیزیک»

چگونگی دست‌یافتن به این علم را در زمان توضیح می‌دهد، بنابراین موضوع تاریخ فیزیک با فیزیک متفاوت است. اما تاریخ فلسفه به یک معنا خود فلسفه است زیرا مطالعه فلسفه بیشتر مطالعه سیر تأثیر و تأثر اندیشه‌های فلاسفه درباره موضوعهای فلسفی است:

«اصطلاح «فیزیک» و «نوشته‌های نیوتن، اینشتین و دیگر فیزیک‌دانان بزرگ» از نظر معنا برابر نیست، اما اصطلاح «فلسفه» و «آثار افلاطون، ارسطو، کانت، هگل و سایر فیلسوفان بزرگ» از لحاظ معنا تقریباً برابر است. آثار بزرگان فلسفه بیشتر از سایر رشته‌ها موضوع فلسفه را تشکیل می‌دهد»^۱.

پس، از لحاظی می‌توانیم «تاریخ فلسفه» را از خود فلسفه جدا کنیم اما از لحاظ دیگر چنین کاری خطاست. اما آیا «تاریخ فلسفه» با «تاریخ فلاسفه» فرق دارد؟ اگر مقصود از تاریخ فلاسفه ذکر احوال، آثار و آراء فیلسوفان باشد و به معنایی صرفاً وقایع‌نگاری تلقی گردد مسلماً با تاریخ فلسفه متفاوت خواهد بود. به ویژه اگر مراد از «تاریخ فلسفه» بررسی سیر تحول و جریان تفکر یا ماجرای فکر باشد، زیرا در این صورت موضوع تاریخ فلسفه نوعی جریان تأثیر و تأثر اندیشه‌ها و تطور افکار است و این با «تاریخ فلاسفه» فرق دارد. اما از لحاظ دیگر فرق نهادن میان «تاریخ فلاسفه» با «تاریخ فلسفه» امری تغنی است و این هنگامی است که در «تاریخ فلاسفه» به نحوه پیدایش آراء و تأثیر و تأثر متقابل فیلسوفان در موضوعات فلسفی پرداخته شود و به صرف وقایع‌نگاری اکتفا نگردد.

البته بیشتر کسانی که تاریخ فلسفه را از تاریخ فلاسفه جدا می‌کنند تلاش دارند که فلسفه را جریانی تاریخی معرفی کنند که موضوعات، روشها و مسائل آن در گذر تاریخ نضج می‌یابد. اینان بر ویژگی «تاریخیت» مسائل فلسفی تأکید می‌ورزند. اما باید توجه داد که این دیدگاه براساس انتخاب موضع خاصی در قبال فلسفه، تاریخ و یا «فلسفه تاریخ» است.

مثلاً هگل در باب تاریخ فلسفه موضع خاصی دارد و براساس همین موضع

۱. هالینگ دیل، مبانی و تاریخ فلسفه غرب، ۱۴

تاریخ فلسفه را به دوره‌های مشخص تقسیم می‌کند و این از نگرش خاص او درباره فلسفه تاریخ ناشی می‌شود:

«مورخان فلسفه صرفاً عقاید نگارانی بودند که اقوال نحله‌ها و فرقه‌ها را در مقابل هم می‌گذاشتند و به شمارش لغزشها و گمراهیها می‌پرداختند و یا احیاناً از نحله‌ای در مقابل تمام نحله‌های دیگر دفاع می‌کردند. بزرگترین تحولی که در سنت تاریخ‌نگاری فلسفه پدید آمد حرکتی بود که در قرن هیجدهم با فیلسوف آلمانی، هگل آغاز شد. هگل به فلسفه به‌عنوان حقیقت واحد نگریست که در طول تاریخ مراحل کمال را طی کرده و مکاتب مختلف و فرقه‌ها و نحله‌های گوناگونی که پدید آمده است در مقابل یکدیگر نبوده بلکه جنبه‌ها و مظاهر گوناگون آن حقیقت بوده است»^۱.

در ارزیابی دیدگاه فوق باید بگوییم مسلماً تاریخ فلسفه با نقل و حکایت و مطالب مستقل و بدون ارتباط با یکدیگر یا گردآوری عقاید فرق دارد چه در این صورت فقط فهرستی از عقاید گوناگون را پیش‌رو داریم. بر همین اساس مسلماً تاریخ فلسفه باید به تحلیل بپردازد و کیفیت تأثیر و تأثر عقاید و رابطه آراء با یکدیگر و نقش هر فکر در پیدایش افکار بعدی را توضیح دهد و به خود فلسفه روی آورد. اما نباید فلسفه تاریخ خود را بر تاریخ فلسفه تحمیل کرد و با ارائه طرحی قبلی و از پیش پذیرفته شده به بررسی نظامهای فلسفی پرداخت. این درست است که نگرش ما درباره تاریخ فلسفه با «دیدگاه فلسفی» ما مرتبط است و تحلیل ما از نظامهای فلسفی مختلف مبتنی بر موضع فکری ماست اما بایستی تا حد امکان به‌جای مطالعه تاریخ فلسفه از رهگذر فلسفه‌های از پیش مفروض، به مطالعه خود تاریخ فلسفه پرداخت. معمولاً تاریخهای فلسفه در پرتو فلسفه‌های تاریخی نوشته شده‌اند که مورخان آنها از پیش فرض کرده‌اند و در نتیجه خطاهای ایشان در فلسفه تاریخ به تاریخ فلسفه آنان راه یافته و آن را معیوب کرده است. برای پرهیز از چنین امری باید تا حد امکان برای فهم آراء از اظهار نظر و داوری قبلی درباره آنها احتراز کرد، گرچه از این سخن نباید نتیجه

۱. شریف م.م.، تاریخ فلسفه در اسلام، ج ۱ پیشگفتار از آقای دکتر نصراله پورجوادی

گرفت که تحلیل و نقد و ارزیابی آراء فلاسفه در تاریخ فلسفه جایی ندارد و فقط به انباشت اطلاعاتی درباره آنها باید اکتفا نمود.

درباره تقسیم تاریخ فلسفه به دوره‌های مختلف نیز اختلافات زیادی وجود دارد و هریک از این تقسیم‌بندیها معرف نوعی دیدگاه خاص درباره تاریخ فلسفه می باشد. در اینجا کافی است به یک تقسیم‌بندی که از شهرت بیشتری برخوردار است اشاره شود. براساس این تقسیم‌بندی تاریخ فلسفه غرب به سه دوره تقسیم می گردد:

۱. دوره فلسفه باستان، ۲. دوره قرون وسطی، ۳. دوره جدید.

همین تقسیم‌بندی با تفصیل بیشتر برای تاریخ فلسفه غرب پنج دوره در نظر می گیرد.

۱. **دوره فلسفه یونان:** از قرن ششم پیش از میلاد تا اواخر قرن چهارم پیش از میلاد این دوره از نخستین آثار فلسفی که از سرزمین یونان باقی مانده است آغاز می گردد و تا پایان دوره استقلال یونان ادامه می یابد.

۲. **دوره فلسفه رومی - یونانی:** از اوایل قرن چهارم پیش از میلاد تا قرون اولیه میلادی ادامه می یابد. در این دوره با حمله اسکندر مقدونی، یونانیان زیر سلطه مقدونیان قرار می گیرند و سپس امپراطوری روم بر یونان استیلا می یابد.

۳. **دوره فلسفه قرون وسطی:** از قرون اولیه میلادی (قرن سوم و چهارم) تا رنسانس (قرون چهاردهم و پانزدهم) ادامه دارد. ویژگی اصلی این دوره حاکمیت مسیحیت بر اروپا و پیوند فلسفه با مسیحیت است.

۴. **دوره فلسفه جدید:** از قرون چهاردهم و پانزدهم تا قرن معاصر را در بر می گیرد. آغاز فلسفه جدید، تجدید حیات یا نوزائی (رنسانس) در اروپا است که با پیدایش آن مفهوم تازه‌ای درباره جهان و انسان ایجاد می گردد.

۵. **دوره فلسفه معاصر:** مکاتب فلسفی که در قرن بیستم ایجاد شده را در بر می گیرد. براساس سرفصل مصوب، درس « تاریخ فلسفه غرب (۱) » شامل سه دوره اول می شود یعنی سیر فلسفه از آغاز تا آخر قرون وسطی را در بر می گیرد. در کتاب حاضر برحسب اهمیت مطالب، فصول یکم تا ششم به دوره اول یا فلسفه یونان اختصاص یافته است. فصل هفتم کتاب از فلسفه رومی - یونانی و سه فصل آخر از دوره فلسفه قرون وسطی بحث می کند.

فصل اول

فلسفه پیش از سقراط

هدف کلی

آشنایی با فلسفه غرب پیش از سقراط.

اهداف رفتاری

انتظار می‌رود دانشجو در پایان این فصل بتواند:

۱. معنای واژه فلسفه و نظرات مختلف درباره وضع این کلمه را بیان کند.
۲. علت ظهور فلسفه در ایونیا را بیان کند.
۳. ویژگیهای اصلی فلسفه طالس را برشمارد.
۴. نظریه آناکسیمندر و آناکسیمنس را درباره ماده‌المواد بیان کند.
۵. نظریه عدد فیثاغوریان و چهار تفسیر آن را بیان کند.
۶. نظریات دینی، عرفانی و انسان‌شناختی مکتب فیثاغوری را شرح دهد.
۷. نظریات ویژه هراکلیتوس را بیان نماید.
۸. ویژگیهای وجود را از دیدگاه پارمنیدس توضیح دهد.
۹. پارادوکسهای زنون برای نفی حرکت، مکان و کثرت و نیز مقصود او از این پارادوکسها را شرح دهد.
۱۰. نظریات امپدکلس درباره عناصر چهارگانه و نحوه پیدایش آنها و نیز تناسخ، إِبصار و ادوار عالم را توضیح دهد.

۱۱. دیدگاههای آناکساگوراس درباره عناصر، عقل و وحدت و کثرت را تبیین کند.
۱۲. نظریات مکتب اتمی را درباره اتم، خلأ و حرکت شرح دهد.
۱۳. ویژگیهای فلسفه پیش از سقراط را توضیح دهد.

زادگاه فلسفه

واژه فلسفه معرب کلمه یونانی «فیلسوفیا» است که از دو قسمت تشکیل شده یکی Philo به معنی دوست داشتن و دیگری Sophia به مفهوم دانش و کلاً معنای لغوی آن دوستی دانش است. در این که کلمه فلسفه را اولین بار چه کسی به کار برده سه نظریه شهرت دارد:

۱. برخی گفته‌اند اولین بار فیثاغورس در سده ششم قبل از میلاد این کلمه را به کار برده است. از دیدگاه فیثاغورس دانش صفت خاص خداست و بنابراین او خود را دوستدار دانش یا فیلسوف می‌داند نه دانشمند.

۲. بعضی معتقدند اولین بار هرودوت در سده پنجم قبل از میلاد این کلمه را در تاریخ خود نقل کرده است.

۳. عده‌ای نیز برآنند که این کلمه از سوی سقراط به کار رفته و در معنای آن نوعی فروتنی وجود دارد و علاوه بر این نوعی طعن به افرادی است که در زمان او خود را سوفیست (حکیم) می‌دانستند. سقراط درباره آنان خود را «دوستدار دانش» می‌نامد.

معنای واژه فلسفه در طول تاریخ، تحولات زیادی داشته است اما امروزه به‌طور کلی فلسفه را به دو معنا به کار می‌بریم:

۱. **معنای عام.** فلسفه در این معنا همان پاسخی است که هر شخص به مسائل کلی و اساسی درباره هستی می‌دهد یعنی به تفسیر و تحلیل هر شخص از مسئله هستی و به تعبیری جهان‌بینی هر فرد فلسفه می‌گوییم. در این معنا همه مردم فیلسوفند و بنابراین برای آن آغازی نمی‌توان در نظر گرفت و می‌توان گفت قدمت فلسفه به قدمت انسان است.

۲. **معنای خاص.** فلسفه در این معنا به نوع خاصی از شناخت هستی گفته می‌شود که هم با علم و هنر متفاوت است و هم با دین و کلام فرق می‌کند. گفته‌اند

فلسفه به این معنای خاص از سده ششم قبل از میلاد مسیح در سرزمین یونان آغاز شده است و آغازگر آن طالس است. علت این امر آن است که طالس به جای پرسش از این که جهان به وسیله چه کسی ساخته شده است این سؤال را مطرح کرد که جهان از چه چیزی پدید آمده است. یعنی او به جای پرسش از «که» از کلمه «چه» استفاده کرد. اگر در برخورد با جهان هستی بپرسیم که جهان از چه کسی پدید آمده دیدگاه ما دینی خواهد بود، نه فلسفی و در جواب این گونه پرسش معمولاً خلقت جهان براساس داستان (اسطوره) آفرینش توسط خدا تبیین می شود. اما پاسخ به سؤال از «چه» جوابی علمی و فلسفی می طلبد. فیلسوف به این معنای اخیر از طریق عقل و نه از راه وحی و الهام به بررسی مسائل هستی می پردازد.

هرچند گفته شد فلسفه به معنای خاص از یونان و سده ششم پیش از میلاد آغاز می شود این بدان معنا نیست که آن گونه که بعضی ادعا کرده اند فلسفه پدیده ای کاملاً یونانی است و ملتهای دیگر در ایجاد آن سهم نبوده اند بلکه مسلماً متفکران یونان از اندیشمندان هند، مصر و ایران تأثیر پذیرفته اند.

فلسفه یونان از آبشخور اندیشه های مشرق زمین سیرآب شده است و دلیل آن علاوه بر کاوشهای باستان شناسی قرن بیستم در تمدنهای بین النهرین، ظهور اولین فلاسفه در شهر میلئوس (ملطیه) در بخش ایونیا واقع در آسیای صغیر (ترکیه فعلی) است. میلئوس مرکز تجارت و بازرگانی بود و به همراه کاروانهای کالا، اندیشه های شرقی نیز به آنجا انتقال پیدا کرده و به همین سبب گفته شده است که میلئوس چهارراهی بود که هر دانشی سرانجام به آنجا می رسید و این در حالی است که خود یونان در اثر جنگ با بی نظمی روبرو بود. هومر بزرگترین شاعر یونان که بسیار بر افکار یونانی اثر گذاشته است نیز متعلق به جهان ایونی بود.

مسئله متفکران ایونی یافتن مادةالمواد جهان بود یعنی آنان در پی یافتن امر واحدی بودند که در اشیاء گوناگون وجود دارد. به تعبیر دیگر مسئله آنان توضیح وحدت در کثرت بود اما آنچه آنان را متوجه این پرسش نمود صیورت و تغییر بود. در هر تغییر و دگرگونی باید امر ثابتی وجود داشته باشد زیرا تغییر همیشه از چیزی به چیز دیگر است. ما در ادامه به بررسی عقاید سه فیلسوف بزرگ ایونی می پردازیم.

اولین فلاسفه ایونی

طالس

طالس^۱ حدوداً ۵۴۵ ق.م در گذشته است و پیش‌بینی یک کسوف و تهیه یک سالنمای نجومی از جمله فعالیت‌های اوست. اطلاعات ما درباره طالس بیشتر همان است که ارسطو در کتاب متافیزیک آورده است. بنا به نقل ارسطو، طالس دو نظریه مهم دارد: ۱. اصل نخستین همه چیزها آب است، ۲. زمین بر آب شناور است. ارسطو می‌گوید طالس در این‌که ماده‌المواد را آب می‌داند متأثر از خداشناسی کهن بوده است که در آن آب در میان خدایان موضوع سوگند بود و از طرف دیگر مشاهده این‌که غذای همه چیز رطوبت است و مبدأ طبیعت همه اشیای مرطوب آب است در نظریه او مؤثر بوده است.

عقیده دیگری که ارسطو به طالس نسبت می‌دهد این است که تمام چیزها پر از خدایان است و آهنربا دارای روح است زیرا آهن را حرکت می‌دهد و بعضی مفسران این بیان او را به معنای وجود نفس جهانی یا خدا دانسته‌اند اما می‌توان گفت مهمترین ویژگی طالس مطرح کردن بحث وحدت در کثرت است. او اشیاء کثیر را به ماده‌المواد واحد برمی‌گرداند و آن را آب می‌داند.^۲

آناکسیماندر^۳ (۵۴۷ - ۶۱۰ ق.م). فعالیت‌هایی از قبیل اختراع ساعت آفتابی و نقشه جغرافیائی را به او نسبت می‌دهند. اما اهمیت فلسفی او به نظریه‌اش درباره عنصر اولیه (آرخه) برمی‌گردد. او همانند طالس در پی یافتن عنصر اولیه همه اشیاء بود، اما به عقیده او ماده اولیه نوع خاصی از ماده مثل آب نیست چون هریک از مواد می‌تواند به دیگری تبدیل شود بنابراین او ماده‌المواد را نامتعیین می‌داند. ماده اولیه نامتعیین علت مادی اشیاء بیکران و ازلی است و تمام جهانها را در بر گرفته است.

از جمله عقاید آناکسمیندر این است که جهانهای بیشماری وجود دارد. احتمال دارد مقصود او این باشد که این جهانهای بیشمار در یک زمان وجود دارند یا آنکه

1. Thales

۲. مابعدالطبیعه، ۹۸۳ ب ۱۸

3. Anaximander

در طی زمان پدید آمده و از بین رفته‌اند. هم‌چنین نظریه آناکسیمندر در مورد پیدایش جهان این است که همه جهانها در اثر حرکت جاویدان به وجود آمده‌اند زیرا بدون حرکت، پیدایش و زوال وجود ندارد. زمین به شکل استوانه‌ای با ارتفاع کم است که ما بر روی یک سطح آن قرار گرفته‌ایم و سطح دیگر آن در طرف پائین است.

جانداران اولیه در آب پدید آمده‌اند و گونه‌های جانداران امروزی در اثر سازگاری با محیط ظاهر شده‌اند. او درباره منشأ انسان می‌گوید که در آغاز انسان از نوع دیگری از حیوانات متولد شده است و از این جهت بعضی او را پیشرو اندیشه‌های داروین به‌شمار آورده‌اند زیرا با تکیه بر تجربه و نظر به پژوهش پرداخته است.^۱

از دیدگاه بعضی نظریه آناکسیمندر نسبت به نظر طالس پیشرفتی را نشان می‌دهد زیرا او به جای آن که یک عنصر خاص و متعین را ماده‌المواد بداند به عنصری نامتناهی و نامتعیین معتقد می‌شود که همه اشیاء از آن پدید می‌آیند و علاوه بر این می‌کوشد تا توضیح دهد که چگونه جهان از عنصر اولیه ظاهر می‌شود و گسترش می‌یابد.^۲

آناکسیمنس^۳ (۵۲۸ - ۵۸۵ ق.م). به نظر آناکسیمنس ماده‌المواد عنصری متعین است اما برخلاف طالس آن را هوا می‌داند. او انسان و طبیعت را همانند می‌داند و می‌گوید همانطور که نفّس ما که هوا است ما را زنده نگه می‌دارد، نفّس و هوا به همه چیز حیات می‌دهد و بر همه جهان احاطه دارد. به عقیده او اشیایی که هستند و بوده‌اند و خواهند بود و نیز خدایان و امور الهی از هوا ناشی می‌شوند.

اما چگونه اشیاء از هوا ناشی می‌شوند؟ آناکسیمنس برای پاسخ به این مسئله مفهوم قبض و بسط را مطرح می‌کند. هوا به‌خودی خود نامرئی است اما در فراگرد قبض (فشردگی) و بسط (پراکندگی) مرئی می‌گردد. هوا در اثر رقیق شدن و انبساط به آتش بدل می‌گردد و در اثر انقباض و فشردگی به باد، ابر، خاک و سنگ دگرگون می‌شود.

۱. نخستین فیلسوفان یونان، ۱۴۳

۲. کاپلستن، تاریخ فلسفه یونان و روم، ۴۲

او همانند طالس زمین را مسطح می‌دانست و آن را مانند برگی در هوا شناور می‌پنداشت. همچنین پدیده‌های باد، باران، برف و رعد و برق را به گونه‌ای توصیف می‌کند که با نظریه عمومی‌اش درباره هوا سازگار باشد.

آناکسیمنس را آخرین فیلسوف ایونی دانسته‌اند. کوشش اصلی او بررسی هستی و پدیده‌ها و پی بردن به سرچشمه و ریشه یگانه آنها است یعنی یافتن وحدت درک‌شده. شاید جهان‌شناسی آناکسیمنس در نظر اول نسبت به نظریه آناکسیمندر ناقص‌تر و حتی نوعی پسرفت به‌شمار آید لیکن تأثیر او در متفکران بعدی غیرقابل انکار است.

استقلال سیاسی شهر میلتوس در سال ۴۹۴ ق.م از بین رفت و این شهر توسط ارتش ایران تسخیر شد و همین امر باعث گردید که متفکر برجسته دیگری در این ناحیه ظهور نکند. به‌طور کلی اهمیت عمده فلاسفه ایونی در طرح مسئله مربوط به طبیعت نهایی اشیاء و جستجوی وحدت در کثرت است.

فیثاغوریان

فیثاغوریان^۱ جمعیتی دینی و عرفانی بودند که فیثاغورس^۲ از اهالی جزیره ساموس در جنوب ایتالیا بنیانگذار آن بود. اطلاعات ما پیرامون این جمعیت بسیار مبهم است زیرا خود آنان مقید به حفظ اسرار انجمن خویش بودند و عقاید آنان در قرون بعد توسط افرادی مثل فورفورئوس و یا مبلخیوس^۳ به رشته تحریر درآمد. فیثاغورس احتمالاً در حدود سال ۵۸۰ پیش از میلاد به دنیا آمده است. ما عقاید او را در چهار قسمت نظریه عدد، نظریه انسان‌شناسی، نظریه دینی و نظریه عرفانی بررسی می‌کنیم.

نظریه عدد. فیثاغورس نیز به بحث از اصل اشیاء پرداخته و آن را «عدد» می‌داند. اما در تفسیر این عقیده سخنان مختلفی گفته شده است:

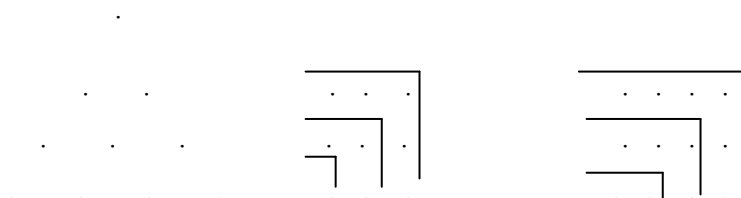
الف) در زمان فیثاغورس اعداد را با حروف الفبا نشان می‌داده‌اند. فیثاغورس گفت به جای آنکه اعداد را با حروف نشان دهیم بهتر است آنها را با نقطه نشان دهیم و به این ترتیب عدد یک را با یک نقطه و عدد دو را با دو نقطه و به همین ترتیب بقیه

1. Pythagorians

2. Pythagoras

3. Iamblichus

اعداد را با نقاط نشان داد. هر تعداد از نقاط شکلی را مشخص می‌کند و بر همین اساس او اعداد را به مثلث، مربع و مستطیل تقسیم کرد:



ارسطو می‌گوید فیثاغوریان اعداد را دارای حجم می‌دانسته و از طرف دیگر هر موجود در جهان دارای شکل هندسی است و می‌توان آن شکل را با عدد نشان داد. بنابراین هر موجودی از عدد ساخته شده است یعنی دارای شکلی هندسی است که با عدد نشان داده می‌شود.

ب) بعضی گفته‌اند این عقیده مربوط به موسیقی است. چون فیثاغورس به موسیقی اهمیت می‌داد و تفاوت صداها در موسیقی به فاصله‌ها و نُت‌ها بستگی دارد و آنها را می‌توان با عدد نشان داد پس اختلاف آنها به نسبت اعداد برمی‌گردد.

نظم در موسیقی حاصل روابط عددی است و کل جهان منظم نیز دارای هماهنگی است پس می‌توان گفت اصل همهٔ اشیاء مختلف عدد است.

ج) بعضی گفته‌اند منظور فیثاغورس از عدد نوعی نماد و رمز^۱ است نه عدد ریاضی. شواهد زیادی برای این گونه تفسیر وجود دارد مثلاً فیثاغوریان عدالت را با عدد چهار یکی می‌دانستند یا این که عدد فرد را سمبل محدود، راست، نر، روشنایی و مربع می‌دانستند و عدد زوج را نماد نامحدود، چپ، ماده، تاریکی و مستطیل. شیخ اشراق در حکمة‌الاشراق سخنان فلاسفه‌ای مثل فیثاغورس را رمزی می‌داند و می‌گوید اگر به‌ظاهر سخنان آنان اشکال شود نادرست است زیرا این سخنان معنای تحت‌اللفظی و ظاهری ندارد.^۲

د) بعضی از مفسران نیز گفته‌اند معنای سخن فیثاغورس این است که فهم جهان فقط از راه روابط عددی ممکن است و برای پیشرفت در علوم باید به جنبه مقداری و

1. Symbol

۲. مجموعه مصنفات، ج ۲، ص ۱۰

کمی جهان توجه کرد. امروزه نظر رایج در حوزه علوم تجربی این است که در قوانین تجربی باید از مفاهیم کمی و مقداری استفاده کرد نه مفاهیم کیفی. براساس این دیدگاه، سخن فیثاغورس معنای وجود شناختی ندارد بلکه حاوی مفهومی معرفت شناختی خواهد بود.

نظریه انسان‌شناسی. از نظر فیثاغورس غایت زندگی انسان ارتباط با خداست و ارتباط با خدا از طریق فلسفه حاصل می‌شود. او انسانها را بر سه دسته می‌داند: ۱. بعضی به دنبال موفقیت هستند، ۲. عده‌ای به دنبال لذتند و ۳. برخی در پی حکمت می‌باشند. تنها کسانی که به راستی «فیلسوف» یعنی عاشق حکمت و شیفته دانایی حقیقی هستند به خدا می‌رسند. فیثاغورس معتقد است که هر انسانی می‌تواند انتخاب کند که یکی از این سه دسته باشد یعنی این سه نیرو در هر فردی وجود دارد و تحقق هریک از این سه به اراده و انتخاب آزاد او بستگی دارد.

نظریات دینی. برای وارد شدن به دین فیثاغوری آداب و احکام خاص وجود داشته و علاوه بر این همه معتقدان دارای یک مرتبه محسوب نمی‌شده‌اند بلکه در سلسله مراتبی از ایمان و اعتقاد قرار می‌گرفته‌اند. در دین فیثاغوریان خوردن گوشت ممنوع بوده و همه مکلف به رازپوشی بودند. در بین اعضاء فرقه فیثاغوری مالکیت اموال، عمومی بوده و همه انسانها را مخاطب دین خود می‌دانسته‌اند. از نظر آنان حتی زنان، بیگانگان و بردگان که در یونان معمولاً با آنان رفتار انسانی نمی‌شد با بقیه یکسان هستند. همچنین فیثاغوریان برای تزکیه روح به سه چیز اهمیت می‌دادند: ۱. تفکر ریاضی ۲. گوش دادن به موسیقی ۳. سکوت و کم‌حرفی.

دیدگاههای عرفانی. فیثاغورس معتقد بود که انسان در این عالم غریب است زیرا اساس رفتار هرکس خودگرایی و رساندن نفع به خود است. همچنین بدن زندان نفس است و اگر نفس آزاد بود در این بدن قرار نمی‌گرفت. اما با این حال خودکشی مجاز نیست زیرا خدا خواسته است که ما در این جهان و در قفس بدن قرار گیریم. رهایی ما از راه انجام اعمال خاص و داشتن اعتقادات مشخص میسر است نه از طریق خودکشی.

همچنین از نظر فیثاغورس دنیا پست و فریبده است و فیلسوف راستین نباید فریفته امور دنیوی گردد.

هراکلیتوس

هراکلیتوس^۱ (هرقلیطوس) بزرگزاده‌ای از مردم افسس بود و در سالهای ۵۰۱ تا ۵۰۴ پیش از میلاد در اوج شهرت قرار داشت. او قدرت را به نفع برادرش رها کرد و این نشان می‌دهد که مردی انزواطلب و گوشه‌گیر بوده است. از جمله عقاید او به موارد زیر می‌توان اشاره کرد:

همه چیز در حال حرکت است. او معتقد بود که جهان همانند شعله آتش است. همانطور که شعله آتش ساکن نیست و هر لحظه نو می‌شود و یکسره در پویایی و حرکت است، هیچ ذره‌ای از جهان نیز قرار و دوام ندارد. او می‌گوید «شما نمی‌توانید دوبار در یک رودخانه گام نهید زیرا آبهای تازه پیوسته جریان دارد و از شما می‌گذرد». البته باید گفت هرچند معروفترین قسمت فلسفه هراکلیت همین است اما مهمترین قسمت فلسفه او این نیست، زیرا پیش از او فلاسفه ایونی هم به همین امر معتقد بودند.

تضاد، منشأ هستی. مهمترین ویژگی فلسفه هراکلیتوس اعلام این مطلب است که هستی در عین کثرت وحدت دارد اما این وحدت بیرون از کثرت نیست زیرا ماهیت کثرت عبارت از وحدت اضداد است و خود این «جریانهای متضاد» یا «کشاکش اضداد» به وجود آورنده وحدت هستند. «تضاد، توافق است و از چیزهای ناموافق زیباترین هماهنگی پدید می‌آید». هستی از جنگ اضداد تشکیل شده است و برخلاف آناکسیمندر که تضاد را نامطبوع می‌داند، هراکلیتوس آن را منشأ هستی می‌داند.

هراکلیتوس نقل می‌کند که هومر (شاعر یونانی) دعا کرده که کاش تضاد میان خدایان و آدمیان از بین می‌رفت اما او ندانسته در حق جهان نفرین کرده است زیرا اگر تضاد از بین برد جهان هستی نابود می‌گردد. بنابراین تضاد هم مایه حدوث و پیدایش

1. Heraclitus

جهان است و هم علت بقاء و دوام آن. هراکلیتوس ستیز را پدر همه هستی‌ها و نیستی‌ها می‌داند.

وجود عقل^۱. منظور او عقل فردی نیست بلکه موجودی جدا از انسان و ماده است. در نظر او عقل موجودی است که همه عالم را کنترل می‌کند یعنی در حالی که موجودات جهان در کار خود آزادند عقل آنها را مهار می‌کند. نظم جهان و پیدایش روز و شب و فصول سال از تأثیر عقل ناشی می‌شود.

ماده‌المواد جهان آتش است. معرفی آتش به عنوان ماده‌المواد جهان کاملاً با اندیشه اصلی هراکلیتوس مرتبط است. آتش با سوختن و تبدیل کردن ماده‌ای متفاوت بقاء می‌یابد و وجود آن بستگی به این ستیزه و تضاد دارد و از طرف دیگر شعله آتش هر لحظه تجدید می‌شود و بقاء آن در نابود شدن و دوباره وجود پیدا کردن است. «همه اشیاء با آتش مبادله می‌شوند و آتش با همه اشیاء مبادله می‌شود همانگونه که کالا با پول و پول با کالا مبادله می‌شود».

خدا. هراکلیتوس از «واحد» به عنوان خدا و خردمند سخن می‌گوید «عقل فقط واحد است. او هم می‌خواهد و هم نمی‌خواهد که به نام زئوس نامیده شود». خدا عقل جهانی است. قانون کلی که در درون همه اشیاء وجود دارد. بعضی گفته‌اند هراکلیتوس به همه خدا انگاری^۲ اعتقاد داشته است^۳. اما همه خدا انگاری به چه معناست؟ اگر کسی همه جهان را مساوی با جهان طبیعی بداند و آن را خدا بنامد همه خدا انگار است. سؤال دیگر آن که آیا «همه خدا انگاری» همان «وحدت وجود» است یا نه؟ به این سؤال پاسخهای مختلف می‌توان داد زیرا از «وحدت وجود» تقریرهای متفاوت ارائه شده است. اما آنچه مهم است آن که «وحدت وجود» از منظر عرفای بزرگ با «همه خدا انگاری» متفاوت است زیرا عرفا در عین آنکه به ظهور، هویدایی و حضور خدا در

1. Logos

2. Pantheism

۳. کاپلستن، ص ۶۴

جهان معتقدند و جهان را جدا و مستقل از خدا نمی‌بینند بر تعالی، تنزیه و برتری خداوند نسبت به جهان تأکید می‌ورزند و خدا را مساوی با مجموع جهان نمی‌دانند.

سال جهانی یا سال بزرگ. هراکلیتوس معتقد است که حوادث جهانی دارای نظامی است که حوادث معینی را در برمی‌گیرد و مدت زمانی را که برای پیدا شدن یک دوره از حوادث تاریخ لازم است یک سال بزرگ یا سال جهانی می‌نامد. او معتقد بوده که تمام شدن یک سال جهانی و آغاز سال جهانی دیگر همراه با حادثه بزرگی است. به نظر او آن حادثه حریق بزرگی است که در آن همه چیز به آتش تبدیل می‌شود. درباره حریق بزرگ اشکالات فراوانی مطرح است از جمله آنکه هراکلیتوس معتقد است بدون تضاد هستی وجود ندارد حال اگر همه چیز به آتش برگردد دیگر تضادی وجود نخواهد داشت. براساس این اشکالات بعضی انتساب اصل حریق بزرگ را به وی نادرست می‌دانند.

همرنگی با جامعه نشان نقص است. هراکلیتوس معتقد است هرچه انسان ناقصتر است با جامعه هم‌رنگتر است و هرچه کاملتر باشد از جامعه بیشتر فاصله می‌گیرد. بنابراین او گوشه‌نشینی و انزواطلبی را برای محافظت از انحطاط اخلاقی لازم می‌داند و تبعیت از آراء مردم را نوعی عقب‌ماندگی و عوام‌زدگی تلقی می‌کند.

فلاسفه الیائی

پارمنیدس^۱ (۴۴۰ - ۵۱۰ ق.م)

پارمنیدس اهل شهری به نام إلثا در جنوب ایتالیا بود و نحله‌ای را بنیانگذاری کرد که به نام «مکتب إلثایی» مشهور شد. او نخستین فیلسوف یونانی است که اندیشه‌های فلسفی را در قالب شعر بیان کرده است. شعری که از او برجای مانده دارای یک مقدمه و دو بخش است. بخش اول آن تحت عنوان «راه حقیقت» به بررسی صفات وجود می‌پردازد و بخش دوم با نام «راه پندار یا عقیده» خلاصه‌ای از جهان‌شناسی فیثاغوری را در بر دارد.

1. Parmenides

تفکیک شناخت حسی و عقلی. به عقیده پارمنیدس انسان از دو نیروی حس^۱ و عقل^۲ بهره‌مند است. بنابراین کلیه ادراکات ما منحصر به ادراکات حسی و عقلی می‌باشد.

تفکیک بود و نمود. به اعتقاد پارمنیدس آنچه به وسیله حواس درک می‌شود جنبه ظاهری یا پدیدار و نمود اشیاء است نه ذات و حقیقت آنها. او معتقد به دوجنبه در هستی می‌باشد: یکی جنبه تجربه‌پذیر که فقط نمود و ظاهر است و دیگری جنبه تجربه‌ناپذیر که ذات و حقیقت هستی است و فقط به نیروی عقل شناخته می‌شود. شناخت حسی ما مربوط به نمود اشیاء می‌باشد که همان «راه پندار یا عقیده» است و درمقابل آن شناخت حقیقی از ذات هستی «راه حقیقت» نامیده می‌شود.

هستی هست و نیستی نیست. اساس فلسفه پارمنیدس همین اصل است هستی از چیزی پدید نمی‌آید زیرا اگر هستی از چیز دیگری به وجود بیاید یا آن چیز موجود است یا معدوم. اگر آن موجود باشد دیگر به وجود آمدن معنی ندارد و حدوث و پیدایشی صورت نگرفته است زیرا پیدایش به معنی وجود بعد از عدم است. و اما فرض اینکه وجود از عدم پدید آمده باشد هم درست نیست زیرا عدم چیزی نیست تا وجود بتواند از آن پدید آید به عبارت دیگر اگر وجودی بخواهد از عدم پدید آید باید برای آن عدم، نحوه‌ای از وجود در نظر گرفت تا بتوان گفت وجودی از آن نشأت گرفته است.

هستی ازلی است. اگر هستی نه از وجود پدید می‌آید و نه از عدم، بنابراین هیچ‌گونه پیدایش یا حدوثی در کار نیست و هستی بی‌آغاز (ازلی) است.

تغییر محال است: پارمنیدس معتقد است که در هستی دگرگونی رخ نمی‌دهد. استدلال او به این شکل است: برای آنکه دگرگونی رخ دهد باید نیستی به هستی بدل شود و نیستی وجود ندارد تا به چیزی تبدیل گردد. بنابراین آفرینش «از عدم»^۳ محال است یعنی از عدم چیزی به وجود نمی‌آید زیرا «عدم» وجود ندارد.

1. Sense

2. Reason

3. ex nihilo

حرکت مکانی محال است. پارمنیدس براساس استدلال برنفی دگرگونی، حرکت مکانی را نیز نفی می‌کند. چون اگر بخواهد حرکت مکانی وجود داشته باشد باید شیئی متحرک وارد مکانی گردد که قبلاً آنجا نبوده است و بعداً هم آنجا نخواهد بود. اما آن مکان مفروض قبل از ورود شیئی متحرک یا خالی بوده است و یا پر. اگر پر باشد چگونه می‌تواند چیز دیگری را در خود جای دهد؟ و اگر خالی باشد تهی است یعنی عدم آن را پر کرده است و ما می‌دانیم عدم وجود ندارد پس چگونه می‌تواند مکانی را اشغال کند. بنابراین خلأ محال است.

راه پندار. در قسمت دوم شعر پارمنیدس او عقاید آدمیان را باز می‌گوید آنچه پارمنیدس در «راه حقیقت» می‌گوید خلاف آن چیزی است که حواس ما می‌تواند درک کند زیرا آنچه حواس درک می‌کند کثرت، دگرگونی، حرکت و پدید آمدن و از میان رفتن است. بعضی از مفسران گفته‌اند قسمت دوم شعر پارمنیدس همان جهان‌بینی فیثاغوری می‌باشد.

زنون^۱

زنون الیائی شاگرد پارمنیدس بود و در حدود سال ۴۸۹ ق.م به دنیا آمده است. او چند استدلال معماگونه برای نفی کثرت و حرکت مطرح کرده است. البته باید تأکید شود که هدف او از این استدلالها نمایش هوشمندی یا بذله‌گویی نبوده است بلکه او برای اثبات موضع استاد خویش یعنی پارمنیدس به طرح این «پارادوکسها» یا شبهات پرداخته است. افلاطون در *محاوره پارمنیدس*^۲ می‌گوید «حقیقت این است که منظور از این نوشته (یعنی کتاب زنون) دفاع از دلایل پارمنیدس در برابر کسانی است که به وی حمله می‌کردند و می‌کوشیدند نتایج مضحک و متناقضی را که آنان فرض می‌کردند بر اثبات واحد مترتب است، نشان دهند».

به شبهات و استدلالهای معماگونه زنون پارادوکس گفته می‌شود. این کلمه دارای معانی مختلف اما در اینجا به معنای نظری است که مخالف فهم مشترک انسانها باشد.

1. Zeno

تعبیر پارادوکس^۱ از دو کلمه «پارا» به معنای ضد و «دوکسا» به مفهوم عقیده تشکیل شده است. «عقیده» از طریق حس به دست می‌آید نه عقل بنابراین پارادوکس به معنای امری است که برخلاف دریافتهای حسی می‌باشد. پارادوکسهای زنون را در سه قسمت می‌توان خلاصه کرد:

الف) استدلال برعلیه حرکت

اول: آخیلوس و لاک پشت. آخیلوس نام دونده معروف یونان قدیم است. زنون می‌گوید در صورت امکان حرکت اگر آخیلوس و لاک پشت مسابقه بدهند و آخیلوس اندکی از لاک پشت عقب باشد دیگر به آن نمی‌رسد. زیرا برای آنکه آخیلوس به لاک پشت برسد باید بی‌نهایت نقطه را طی کند و این غیرممکن است. در این استدلال فرض شده است که یک خط از شماری نامتناهی از نقاط ساخته شده است.

دوم: ورزشگاه. برای آنکه طول یک ورزشگاه را طی کنیم باید بی‌نهایت نقطه را طی کنیم اما چگونه می‌توان نقاط نامتناهی را در زمانی متناهی طی کرد. پس باید نتیجه بگیریم که هیچ چیز نمی‌تواند هیچ فاصله‌ای را طی کند و در نتیجه هر حرکتی محال است.

سوم: تیر پرتاب شده. تیری را در نظر بگیرید که در حال حرکت است. چون تیری که از کمان رها می‌شود، در هر لحظه باید در مکانی باشد. و بودن در مکان همان ساکن بودن است بنابراین تیر رها شده باید ساکن باشد و این تناقض است.

ب) استدلال برعلیه کثرت

اول: اگر فرض کنیم که واقعیت از واحدهایی ساخته شده باشد، این واحدها یا حجم دارند و یا بدون حجم هستند. اگر حجم داشته باشند بینهایت به واحدهایی تقسیم می‌شوند که هریک دارای حجم است پس خط باید بینهایت بزرگ باشد چون از اجسام نامتناهی ترکیب شده که هریک دارای حجم هستند. اما اگر فرض کنیم آن

1. Paradox

واحدها حجم ندارند پس مجموع آنها هم بدون حجم خواهد بود و بنابراین جسم باید بینهایت کوچک باشد.

دوم: اگر اشیاء کثیر وجود داشته باشند باید قابل شمارش باشند زیرا اگر قابل شمارش نباشند اصلاً نمی‌توانند وجود داشته باشند. اما از طرف دیگر آنها نمی‌توانند قابل شمارش باشند بلکه باید نامتناهی باشند زیرا همیشه بین دو واحد مشخص از اشیاء، واحدهای دیگری وجود دارد همانطور که خط تا بینهایت تقسیم می‌شود.

سوم: وقتی پیمانه‌ای از غله به زمین می‌افتد صدا می‌کند اما یک دانه غله هیچ صدایی نمی‌کند. اما پیمانه غله فقط از دانه‌های غله یا اجزاء دانه‌ها ترکیب شده است. پس اگر اجزاء صدایی نمی‌دهند چگونه کل که فقط ترکیب اجزاء است صدا می‌دهد.

ج) استدلال بر علیه وجود خلأ

پارمنیدس وجود خلأ یا مکان تهی را انکار کرد. زنون کوشید تا این عقیده را از طریق برهان خلف ثابت کند. استدلال او به این شکل است: اگر مکان چیزی نیست پس اشیاء نمی‌توانند در مکان باشند و اگر مکان چیزی است و وجود دارد خودش باید در مکان دومی وجود داشته باشد و آن مکان دوم نیز خود در مکان سومی و همین‌طور تا بینهایت. اما این بی‌معناست پس پارمنیدس در انکار وجود خلأ برحق بود.

اما این استدلالها و پارادوکسها را چگونه تفسیر کنیم؟ اولاً نباید این استدلالها را نیرنگهایی زیرکانه دانست که برای گیج کردن دیگران اظهار شده است. ثانیاً ممکن است در راه حل این معماها بگوییم که خط و زمان متصل است نه منفصل اما باید توجه داشت که زنون نمی‌خواهد بگوید زمان و خط عبارت از آنات و نقاط منفصل است بلکه او می‌خواهد نتایج نادرست منفصل دانستن آنها را نشان دهد. اگر چنین است پس هدف او چیست؟ در پاسخ باید گفت او می‌خواهد در دفاع از استاد خویش پارمنیدس بگوید که اگر فرض واحد بودن هستی به نظر نامعقول و خلاف عقل مشترک است، فرض کثرت هم نتایج نامعقول و خلاف عقل مشترک انسانها در پی دارد.